

دهه اول محرم ۱۴۴۵ _ تهران

استاد اوجی شیرازی

شب دوم:

معدن رحمت الهی، از صفات امام علیه السلام

اعوذ بالله من الشیطان اللّعين الرحیم

اعوذ بولايتک یا مولای یا امیرالمومنین

بسم الله الرحمن الرحيم

صلی الله علیک یا رسول الله و علی اهل بیتک المظلومین المعصومین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.
اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن صلواتک علیہ و علی آبائه فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولیاً و حافظاً و قائداً و
ناصرأ و دليلاً و عیناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً.

یا صاحب الزمان!

همه عمر در تباهی، همه عمر غرق غفلت / به دلم هزار غصه، به دلم هزار حسرت
پی کار خویش بودم، پی کار من دویدی / ز بزرگی تو شاها، چه کنم من از خجالت
دل من گرفته آقا، تو بیا برس به دادم / سحری تو یاد من کن که خوشم به این حمایت
به هوای گریه‌هایم، تو فقط بمان برایم / تو بسی برای نوکر، به غریبه‌ها چه حاجت؟
همه روضه‌ها اگر چه، زده آتشی به جانست / به غرور تو شرر زد، غم روضه‌ی اسارت.

سیدی، اِلَیَّ مَتَى اَحَارُ فِیکَ یا مَوْلای، یا بن الحسن!

السَّلَامُ عَلَی سَاکِنِ کربلاء. السَّلَامُ عَلَی مَنْ دَفَنَهُ اَهْلُ الْقُرَى.

یا رَحْمَةَ اللهِ الْوَاسِعَةِ و یا بَابَ نَجَاةِ الْاُمَّةِ، حَبِیبِی یا حسین!

أَهُمْ یَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِی الْحَیَاةِ الدُّنْیَا وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِّیَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ
بَعْضًا سُلْخًا و رَحْمَتُ رَبِّکَ خَیْرٌ مِّمَّا یَجْمَعُونَ. (زخرف/۳۲)

خدا به آبروی امیرالمومنین، فرج امام زمان را برساند.

نَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ بَرُوحَ عَلِيِّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ الَّذِي لَمْ يَشْرِكْ بِاللَّهِ طَرَفَةً عَيْنٍ أَنْ تَعْجَلَ فَرَجَ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ. هَدِيهِ مُحَضَّرَ امِيرِ عَوَالِمِ حَضْرَتِ امِيرِالمومنين و سيدة نساء العالمين، جهت عرض تسليت به محضر بقیة الله فی الارضین صلوات الله علیهم اجمعین، صلواتی تقدیم کنید. اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلک عدوهم.

خداوند متعال در قرآن می‌فرماید که ای پیغمبر، «أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ» آیا مردم گمان می‌کنند که خودشان رزق‌های مردمان را تقسیم می‌کنند؟ «نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ» این ما هستیم که: روی هر لقمه نوشتیم عیان / لفلان بن فلان بن فلان. ما هستیم که «رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ» ما هستیم که کسی را بالا بردیم و کسی را پایین آوردیم، «لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سَخِرِيًّا»

در انتهای این آیه، خداوند متعال یک جمله‌ای می‌فرماید. می‌دانی در بین تمام نعمت‌ها و قدرت‌هایی که به قدرتمندان و ثروتمندان عالم دادیم، بالاتر از همه چیست؟ «وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ» اینکه خدا کسی را مشمول رحمت خودش کند، بالاتر است از هر نعمتی که خدا به هر بنده‌ای عنایت کرده است.

رحمت، دقیقاً نقطه مقابل غضب است. رحمت در انسان به معنای دل نازک بودن و در خداوند به معنای روزی دادن و احسان و عفو و بخشش و... است.

نکته مهم اینجاست که پروردگار عالم می‌فرماید: «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ» (انعام/۵۴) پروردگار، رحمت را بر خودش لازم دانسته است.

و در آیه دیگری می‌فرماید: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» (اعراف/۱۵۶) رحمت من همه چیز را در بر می‌گیرد.

در دعای کمیل می‌خوانیم: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» خدایا من از تو درخواست می‌کنم به رحمتت که همه چیز را فرا گرفته است.

• اما سوال این است که چگونه می‌توانیم مشمول این رحمت شویم؟

پروردگار عالم خود به این سوال پاسخ می‌دهد آنجا که می‌فرماید: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَلْتُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ» (اعراف/۱۵۶)

رحمت من همه موجودات را فرا گرفته است و البته آن را برای آنان که پرهیز می‌کنند، حتم و لازم خواهم کرد.

• از چه چیزی پرهیز کنند؟

امام صادق علیه السلام فرمودند: از پذیرش ولایت غیر امام معصوم پرهیز کنند.

کسی که مرید درگه شاه مردان امیرالمومنین سلام الله علیه شد، کسی که دلداده‌ی حجت بن الحسن سلام الله علیه شد، خدا می‌فرماید که من او را مشمول رحمتم قرار می‌دهم.

امام صادق علیه السلام به مسمع بن کردین فرمودند: «وَمَا بَكَی أَحَدٌ رَحْمَةً لَّنَا وَلِمَا لَقِينَا إِلَّا رَحِمَهُ اللَّهُ تَعَالَى قَبْلَ أَنْ تَخْرُجَ الدَّمْعَةُ مِنْ عَيْنِهِ، فَإِذَا سَأَلَتْ دُمُوعُهُ عَلَى خَدِّهِ فَلَوْ أَنَّ قَطْرَةً مِنْ دُمُوعِهِ سَقَطَتْ فِي جَهَنَّمَ لَأُطْفِئَتْ حَرُّهَا حَتَّى لَا يَوْجَدَ لَهَا حَرٌّ.»

هر کس از روی محبت بر ما و برای آن چه به ما رسیده است، بگرید؛ پیش از روان شدن اشکش، مورد رحمت الهی قرار می‌گیرد و اگر قطره‌ای از اشکش در جهنم بیفتد، چنان آتش آن را خاموش می‌کند که گرمایی برای آن باقی نمی‌ماند.

هم‌چنین فرمودند: «مَنْ بَكَى عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» کسی که بنشیند و بر سیدالشهداء گریه کند، «رَحِمَهُ اللَّهُ قَبْلَ أَنْ يَسْتَعْبِرَ.» قبل از اینکه اشک کنار چشمش بیاید، خدا او را مشمول رحمتش قرار داده است.

عرض ما در این شب‌ها این بود که سیدالشهداء علیه السلام، «وَبَذَلَ مُهْجَتَهُ فَيَكُ لَيْسَتْ نَقْدَ عِبَادِكَ مِنَ الْجَهَالَةِ وَ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ.» حضرت خون قلبش را داد تا مردم از جهالت نجات پیدا کنند.

جهالت چیست؟ «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً.» کسی که بمیرد و امامش را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است.

این روایت یک تنمهای دارد که ما کمتر شنیدیم. فرمودند: «وَلَا تَعْتَزُّوْنَ بِجَهْلِهِ.» این مسأله‌ای که خدا فرمود هیچ عذری برایش پذیرفته نیست، این است که من دنبال شناخت امام نباشم.

اگر می‌خواهم از جهالت نجات پیدا کنم و در مسیر و امتداد حرکت سیدالشهداء علیه السلام قدم بردارم، لاجرم باید دنبال معرفه‌ی امام باشم.

امام، صفتهایی دارد. ان شاء الله در این شب‌ها هر شب یک صفت از صفات امام را عرض خواهیم کرد.

یکی از صفات امام این است: در زیارت‌نامه حضرات اهل بیت علیهم السلام این عبارت را می‌خوانیم: معدن الرحمة! کان رحمت است. محل استقرار مهربانی خداست.

خداوند متعال، ارحم الراحمین است، جای خود؛ اما رحمت خداوند متعال کجا متمرکز است؟ در حجت بن الحسن سلام الله علیه.

خداوند متعال در آیه ۱۰۷ سوره انبیاء خطاب به پیامبرش چنین می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ». و ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

زن بدکاره‌ای بود؛ مغنیّه، رقاص، آوازه‌خوان. اسمش ساره بود. در مکه کار می‌کرد. بعد از اینکه پیغمبر اکرم به مدینه مهاجرت کردند و ماجرای جنگ بدر اتفاق افتاد، خیلی از سران مشرکین به درک واصل شدند. دیگر مشرکین حال و حوصله‌ی رقص و آواز نداشتند. این زن دید کاسبی تعطیل است. کسی او را دعوت نمی‌کند برایش آواز بخواند. چه کار کند؟ در این خانه همیشه باز است.

(رفقا، اگر تا خرخره هم در لجن‌زار گناه فرو رفته باشم، هرچند گناه ماست کشتی کشتی / غم نیست که رحمت تو دریا دریاست، یا صاحب الزمان.)

این زن مغنیّه‌ی آوازه‌خوان در مکه گفت الان که کاسبی ما تعطیل است، کجا بروم دست دراز کنم که دست خالی مرا رد نکنند؟ راه افتاد، آمد مدینه. خدمت پیغمبر رسید. گفت: «یا رسول الله، همان‌طور که وقتی در مکه بودی، هر موقع گرفتار می‌شدم، دست جلوی شما دراز می‌کردم، الان هم گرفتارم. کسی من را نمی‌خواهد، یا رسول الله. آمدم به شما رو بزنم.» به خدا، پیغمبر به او نگفتند بیا توبه کن تا کمکت کنم. نگفتند بیا مسلمان شو تا کمکت کنم. مشرک بود؛ اما نیازمند بود. دست‌گدایی دراز کرده بود.

(این خانواده، معدن رحمت هستند. از آن طرف هم گدایی یک شغل بی‌سرمایه است. فقط باید بلد باشیم گردن کج کنیم، یا ایها العزیز بگوییم.)

پیغمبر در جیب مبارک دست بردند، گفتند من انقدر به این زن کمک می‌کنم. اصحاب جمع شدند، انقدر به ساره کمک کردند که بی‌نیاز شد.

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» یعنی این!

بروید تاریخ بخوانید ببینید نامردان مکه چه ظلم‌ها در حق پیغمبر کرده بودند. به او ساحر گفته بودند، کذاب گفته بودند، سنگ داغ روی سینه‌های اصحاب پیغمبر گذاشته بودند، مسلمان‌ها هم عقده کرده بودند، وقتی که مکه می‌خواست فتح شود، داد می‌زدند: «الیوم، یوم المَلحَمه.» یعنی امروز، روز انتقام است. پیامبر فرمودند: «لا، بگوئید الیوم، یوم المرحمه.» امروز، روز رحمت است. امروز، روز بخشش است. امروز، روز مهربانی است.

از رحمت و مهربانی امیرالمومنین علیه السلام هم برایتان بگویم. «رُمَیْله» کسی بود که پشت سر امیرالمومنین نماز می‌خواند. شما اسم رُمَیْله را بین سلمان و ابوذر و مقداد و اینها نشنیدید. یعنی از اصحاب درجه یک امیرالمومنین هم نبوده است. اما هر روز می‌آمد پشت سر مولا نماز می‌خواند. می‌گوید چند روزی تب کردم. روز جمعه‌ای حس کردم حالم بهتر است. گفتم بروم محضر شاه اولیا، امیر عوالم امیرالمومنین سلام الله علیه. وقتی که نماز تمام شد، محضر امیرالمومنین سلام الله علیه مشرف شدم. آمدم بگویم یا امیرالمومنین، چند روزی که نیامدم عذرم این بود که تب داشتم، مریض بودم. تا دهان باز کردم، حضرت فرمودند صبر کن رمیله. تو فکر می‌کنی شما مریض می‌شوید، ما نمی‌فهمیم؟ هیچ‌کدام از شیعیان و محبین ما مریض نمی‌شود، «الا مرضنا لمرضه.» ما با بیماری شیعیان‌مان بیمار می‌شویم. شما دعایی نمی‌کنید، مگر اینکه ما آمین می‌گوییم بعد از هر دعای شما.

ای مردم، کدام مادر را سراغ دارید انقدر مهربان باشد؟

امیرالمومنین سلام الله علیه یک غلامی داشتند. غلامشان را صدا زدند که مثلاً فلانی بدو بیا، کارت دارم. چند بار صدا زدند، نیامد. حضرت بالای سرش رفتند، دیدند لم داده است، دستش هم زیر سرش، دراز کشیده است. مولا فرمودند: نشنیدی صدایت زدم؟ گفت چرا، شنیدم. فرمودند: خب، چرا جواب ندادی؟ گفت آقا، حال نداشتم، «لكن أمنتُ من عقوبتك.» می‌دانستم شما مهربانی.

جوان‌ها، رفقا، بزرگترها، تاج سرها، عزاداران امام حسین، خاک پای تک‌تک‌تان طوطیای چشم من باشد. اگر من این‌طور امام زمانم را بشناسم، در اوج گناه هم که باشم، می‌گویم یا بن الحسن! نگاه نکن که الان من خطاکارم، نگاه نکن که آلوده هستم، ما که نداریم به غیر از تو کس. در اوج گناه هم تکیه‌ی من به محبت شماست.

از مهربانی مادرش حضرت زهرا ام الائمه النجباء بگویم وقتی که هشت جای پیکرش شکستگی بود..

آی مردم، کسی در سن هجده سالگی پهلوی نمی‌گیرد / کسی در خانه‌اش از شوهر خود رو نمی‌گیرد

جوان، وقت نشستن از کسی یاری نمی‌خواهد / و تا برخاست، دست خویش بر زانو نمی‌گیرد.

کسی که می‌خواهد از دنیا برود، می‌گوید همه کس و کارم را بگویید بیا این اطرافم که تا لحظات آخر عزیزانش را ببیند.

اما حضرت زهرا سلام الله علیها این کار را نکردند. آن هم حضرت زهرایی که خدایش لقب داده است حانیه! حانیه

یعنی کسی که فوق العاده مهربان است نسبت به فرزندانش.

روز آخر می‌گوید حسین مادر، دورت بگردم، برو مسجد. حسن برو مسجد. زینب مادر، ام کلثوم، بروید خانه‌ی

هاشمیات.

علی جان، تو هم که غریبی، خوب می‌دانم، ولی کمتر بیا خانه / خجالت می‌کشم وقتی به پیشت بر نمی‌خیزم.

چرا این طور می‌گویند؟

اسماء می‌گوید برای من سوال بود که حضرت چه کار مهمی دارند، مهم‌تر از نگاه کردن به صورت سیدالشهداء؟

تا دم آخر به جوابم رسیدم. دیدم کار مهمش این بود که هی دست شکسته را لرزان بالا می‌آورد، می‌گفت: «الهی

اسئلک بابی و شوقه الی» به شوقی که پدرم به دیدار من دارد، «و بعلی بن ابیطالب و حُزنه علی» و به حق شوهرم

علی و غصه‌های او. آن حزنی که «و اما حزنی فسرمد».

«و بالحسن و بُکائه علی» و به حق حسن و گریه‌های او.

«و بالحسین و کآبته علی» کآبه یعنی گریه‌هایی که آقازاده‌های کم سن و سال می‌کنند، هق هق می‌کنند، نفس قطع

می‌شود، با سر آستین اشک را پاک می‌کنند.

(حضرت سکینه می‌فرماید: بابام از کنار نهر علقمه که داشت می‌آمد، کآبه می‌کرد. یعنی با سر آستین اشکش را پاک

می‌کرد.)

حضرت زهرا می‌فرمایند: خدایا به هق هق حسینم.

«و بالفاطمیات تحسره هم علی» به زینب و ام کلثوم و آه حسرتشان وقتی که می‌آیند جای خالی مادر را می‌بینند.

خب چی؟ دم آخر این همه قسم چه می‌خواهند بگویند؟ «أَن تَغْفِرَ لِلْعُصَاةِ شِيعَةَ عَلِي بْنِ أَبِي طَالِبٍ!» خدایا، قسمت

می‌دهم که گنه‌کاران از شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام را بیامرزی.

چه چیزی باعث شده است که من الان آمده‌ام زیر خیمه‌ی عزای رحمت الله الواسعه نشسته‌ام؟ مادرش دم آخر با پهلوی شکسته برای من دعا کرده است.

مادرت داد به من درس حسین جان گفتن / فاطمه یاد به من داد که نوکر باشم.

امشب می‌خواهیم در خانه‌ی تک تک حضرات آل الله را بزنیم. می‌خواهیم از همه‌ی کریمان گدایی کنیم. می‌خواهیم معدن الرحمه را بفهمیم. بدانیم رحمت الله الواسعه یعنی چه.

می‌خواهیم وقتی از این در، بیرون رفتیم، بگوییم یا صاحب الزمان، ما توقع داریم. ما از آقایی شما، از مهربانی شما، از بزرگی شما، توقع داریم. پرویی است؛ عیب ندارد. ما متوقع شده‌ایم.

معاویه به مرد شامی که ناصبی هم بود، گفت پاشو برو مدینه، یک پیغام دارم به حسن بن علی بگو. به او جسارت کن. هرچی دلت می‌خواهد در روی‌اش بگو. حسن بن علی هیچ کاری با تو ندارد. این مرد آمد خانه‌ی امام حسن. جسارت‌هایش را کرد. هر چی از دهنش درآمد، جلوی امام حسن به امیرالمومنین گفت. بلند شد بیرون برود، چند نفر به امام حسین خبر داده بودند که یک مرد شامی آمده پیش برادران. امام حسین در ورودی خانه که رسید، مرد شامی داشت خارج می‌شد. امام حسین مچ دستش را گرفتند. گفتند بگو ببینم جلوی برادرم امام حسن چه می‌گفتی؟ به خدا دستت را رها نمی‌کنم تا بگویی. در همین سر و صداها امام مجتبی آمدند.

__ چه شده؟

__ قسم خوردم تا نگویم چه گفته، دستش را رها نمی‌کنم.

__ قسم خوردی برادرم. ای مرد شامی بگو. تو در پناه منی. بگو چه گفتی.

حرفایش را تکرار می‌کرد و گریه می‌کرد. می‌گفت آقا غلط کردم. افتاد به پای امام مجتبی. حضرت بلندش کردند. گفتند امشب در این شهر غریبی. جایی نداری استراحت کنی. اگر پول نداری، به تو می‌دهم.

در مهربانی حجت بن الحسن طمع کنید.

ای کریمی که از خزانه‌ی غیب / گبر و ترسا وظیفه‌خور داری

دوستان را کجا کنی محروم / تو که با دشمنان نظر داری.

وقتی ارباب ما خسته بود، خیلی هم خسته بود، خدا می‌داند آن لحظه‌ای که صورت روی صورت جوانش گذاشت، چقدر از او توان گرفت. خدا می‌داند خجالتی که از رباب کشید، چقدر جانش را از تنش بیرون کشید. با این همه خستگی، در گودال افتاده است، ولی کفتارهای بی‌شرف می‌ترسند به ارباب ما نزدیک شوند. عمر سعد داشت می‌چرخید. قبل از اینکه آن مسیحی را بفرستد، به یک نفر که تا حالا هم فقط سیاهی لشکر بوده است، گفت این پول را بگیر، برو سریع کار حسین را تمام کن. قبول کرد. پولش هم خوب بود، گرفت. شمشیر را برداشت. رفت در گودال. آقای خسته‌ی ما به او گفت جای تو جهنم نیست. تو باید در بهشت کنار خودم باشی. افتاد روی زمین. گفت داری جان می‌دهی هنوز فکر قیامت مرا می‌کنی؟ انقدر مهربانی؟ آقا شما تا دم آخر به فکر منی؟ ای قربان مهربانی‌ات یا رحمت الله الواسعه! غلط کردم آدم سر از تن جدا کنم. الان می‌روم سر عمر سعد را جدا می‌کنم. روبروی عمر سعد آمد. گفت دلت می‌آید این حسین مهربان را بکشی؟ شمشیر کشید، رفت سر عمر سعد را جدا کند، به او حمله کردند. داد می‌زد که اگر تاکنون روبروی حسین بودم، نگاه او در گودی قتلگاه دست مرا هم گرفت. شد جزء کسانی که «وَعَلَى الْأَرْوَاحِ الَّتِي حَلَّتْ بِفَنَائِكَ!»

شخصی بود به نام عمرو بن حُرَیث. پادشاه خراسان بود. به هر کدام از افسران ارشد حکومتی‌اش که می‌توانستند هزار سوار برایش آماده کنند، یک گرز طلا می‌داد. یک روز صد و بیست افسر ارشد حکومتی آمدند، گفتند گرز طلای ما را بده. هر کدام از ما هزار سوار برایت آماده کردیم. ایستاد به سان دیدن. صد و بیست هزار لشکر داشتند جلوی او رژه می‌رفتند. او هم سوار بر اسب. یک دفعه دیدند حالش متغیر شد، از بالای اسب خودش را روی زمین انداخت. انقدر بر سر خودش خاک ریخت که از هوش رفت. دفعه‌ی دوم، سوم... تکرار می‌کرد. شب که به قصرش برگشت، خادمی داشت که به او مقرب بود. پرسید تو امروز باید خوشحال می‌شدی، صد و بیست هزار نفر لشکر در اختیار تو هستند. چرا خودت را روی زمین انداختی؟ گفت همین که دیدم این لشکرها دارند جلوی من رژه می‌روند، گفتم کاش من کربلا بودم، با اینها کنار سیدالشهداء می‌رفتم، وقتی می‌گفت «هل من ناصر ینصرنی» می‌گفتم من هستم آقا!

عمرو بن حُرَیث چند روز بعد از دنیا رفت. می‌گویند در عالم خواب دیدم چه نعمتی دارد. پرسیدم جایگاه تو برای چیست؟ گفت اربابم آمد، گفت دلت برای من حسین شکست؟ هرچه دیگران از من طلب داشتند، ارباب گفت طلبش با خودم. خودم طلبت را صاف می‌کنم.

ما یک عمر است دلمان برایت شکسته یا ابا عبدالله!

یک کسی بود اهل بلخ. هر سال از بلخ می آمد پیش امام سجاد. سوغات می گرفت، دست پر می آمد. یک سال زنش گفت پیش امام سجاد می روی، حضرت هوایت را دارند؟ گفت زن خجالت بکش. همین که اجازه می دهند در خانه اش را نگاه کنیم، ما بدهکارش هستیم. بدان این حرفی که زدی، امام یک لحظه از حال ما غافل نیست. الان حرف تو را شنید.

چند روز بعد مرد بلخی راه افتاد. می گوید به مدینه که رسیدم، در خانه ی حضرت را زدم. حضرت سر سفره بودند، فرمودند بیا، اهلا و سهلا. کنار امامش نشست به غذا خوردن. غذا که تمام شد، حضرت سجاد یک تشتی آوردند با یک ابریق. گفتند من آب می ریزم، تو دستت را بشوی. گفتم آقا خدا نیاورد چنین روزی را. من آب می ریزم، شما آب را متبرک کنید با دستتان. آب می ریختم، یک سوم تشت، آب شد. فرمودند بلخی چی می بینی؟ گفتم آب. گفتند نگاه کن. گفتم زمرد سبز اعلا! دوباره آب ریختم. دو سوم تشت پر شد.

— چه می بینی؟

— آب. زیر آن، زمرد.

— دقت کن.

— زیر زمرد، یاقوت اعلاست! دوباره آب در تشت پر شد.

— چه می بینی؟

— آب. یاقوت. زمرد.

— دقت کن.

— در ناب اعلا می بینم!

حضرت فرمودند اینها را ببر از طرف من به همسرت بده. بگو ما از حال شما غافل نیستیم. قدمی برای ما بردارید، ما جبران می کنیم. می گوید برگشتم بلخ. به همسرم گفتم دیدی بهت گفتم آقا هر لحظه ما را می بینند؟ دیدی چطور خجالت زده شدم؟ گفت چرا؟ گفتم حضرت اینها را فرستادند. گفت من باید امسال بیایم دور این آقا بگردم که انقدر مهربان است. این زن آمد، در مسیر از دنیا رفت. کفنش کردند. دفنش کردند.

(حالا کسی باورش بشود یا نشود، دنیا پر از عجایب است و هیچ کاری ندارد خدا بخواهد اختیار عالم و آدم را به دست حجت الله بدهد.)

می‌گوید آدم نزد امام سجاد. حضرت گفتند تسلیت می‌گویم، همسرت از دنیا رفته است. گفتم بله. آقا فرمودند می‌خواهی او را ببینی؟ گفتم بله، ولی از دنیا رفته است. فرمودند دلت می‌خواهد زنده‌اش کنم؟ (یکی از اسامی امام زمان این است: زنده‌کننده‌ی دل‌های مرده. آقا ما دل‌مان مرده است. دل‌مان می‌خواهد شما دل ما را زنده کنید یا بن الحسن).

امام سجاد دعا کردند: خدایا این زن را زنده کن.

فرمودند برو در را باز کن. همسرت پشت در است. باز کردم. الله اکبر! دیدم زنم با چشم گریان دارد می‌گوید فقط می‌خواهم آقا را ببینم. انقدر مهربان است. در عالم برزخ هر کجا که معطل می‌شدم، می‌گفتند ردش کنید، او سفارش شده‌ی علی بن الحسین است.

تمام محبت‌های ما محبت به همسر، فرزند، مال، تمام محبت‌ها به حبّ النفس برمی‌گردد. آدم خودش را بیشتر از همه چیز دوست دارد. چقدر خودت را دوست داری؟

امام باقر علیه السلام فرمودند: «إِنَّا أَرْحَمُ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» ما از خودتان بیشتر شما را دوست داریم!

ابوبصیر می‌گوید همسایه‌ای داشتم، لات الوات! شب تا به صبح، مشغول عرق‌خوری و رقص و آواز. از آن طرف مال حرام. یک روز سینه‌ام تنگ شد. رفتم، در زدم، گفتم بس است دیگر. داری می‌میری. تا این حرف را بهش زدم، بغض کرد، گفت خودم هم دیگر از دست خودم خسته شدم، ولی تا خرخره در لجن گناه فرو رفتم. نه راه پس دارم، نه راه پیش.

گفتم غصه نخور. راه داری. گفت چه راهی؟ گفتم حجت الله!

امروز امیر در این خانه امام صادق است! من می‌روم به امامم، امام صادق می‌گویم برایت یک کاری کنند. از کوفه آمد به مدینه، پیش حضرت صادق علیه السلام، گفت آقا جان، ماجرا این است. حضرت فرمودند برو به او بگو مال حرام را پس بده. توبه کن. من خودم ضمانت می‌کنم بیایم دستت را بگیرم، به بهشت ببرم.

آدم به او گفتم. فکری کرد، گفت چشم. هرچه مال حرام داشت، پس داد. حتی لباس برایش نمانده بود و من از لباس خودم به او دادم. چند روزی گذشت. مریض شد. دم احتضار رسید. یک لحظه چشمانش را باز کرد. رو کرد به من،

گفت ابابصیر، جاء مولای و مولاک. امامت آمد. «قد دخلتُ جنة عدن و عقی لی الاله عن سیئات.»

بلند شدم، آدم محضر امام صادق. حضرت فرمودند دیدی از او دستگیری کردم؟

مهربانی یعنی اینکه موسی بن جعفر سلام الله علیه در زندان بودند، زن بدکاره رفت موسی بن جعفر سلام الله علیهما را شکنجه روحی بدهد. یک روز بعد از اینکه زن رفت، سندی بن شاهک در را باز می‌کند، می‌بیند زن روی زمین افتاده است به گریه کردن، الهی عفوک عفوک عفوک.

چه شد؟ گفت یک لحظه جلوه‌ای کرد، فهمیدم که تمام عالم در دست اوست.

پیش امام رضا آمد، گفت یا امام رضا، التماس دعا. حضرت فرمودند فکر کردی من دعایت نمی‌کنم؟ یک فکری کرد گفت نه، دعایم می‌کنید. حضرت گفتند فکر کردی چطور دعایت می‌کنم؟ گفت شب و روز می‌گویید: «اللهم اغفر للمومنین و المومنات.» برای همه محبین تان، منم جزء آنها هستم.

فرمودند: نه، اصلاً اینطور فکر نکن. مگر نمی‌دانی شب و روزی نیست، مگر نامه‌ی اعمال تک‌تک شما به من عرضه می‌شود. آن موقع که می‌خوانم گناهی کردید، گریه می‌کنم، برایتان استغفار می‌کنم. اگر دلم را شاد کنید، می‌گویم خدایا دلش را شاد کن، دل امامش را شاد کرد.

ای عزاداران، عرض کردم اینکه سیدالشهداء به کربلا رفتند، دستور خدا بود. اما مهم‌ترین اثر حرکت امام حسین این بود: «لَيْسَتْ قَدْ عِبَادَتُكَ مِنَ الْجَهَالَةِ.» مردم از جهالت نجات پیدا کنند.

جهالت این است که آدم امامش را نشناسد. دنیای بدون معرفت الامام، عین حماقت است. عین جهل است. بفهمم یا نفهمم.

لذا باید در صفات ائمه‌ی اطهار علیهم صلوات الله تفحص کرد. بفهمیم اینها چه کسانی هستند. چند بار خواندیم: معدن الرحمه؟ شما معدن بخشش هستید. معدن مهربانی هستید.

یک کسی در مقام رأس الحسین مصر داشت عبادت می‌کرد. می‌گوید دیدم یک آقای آمد، گفت می‌خواهی تو را به کوفه ببرم؟ گفتم می‌شود؟ گفتند بله که می‌شود. به خودم آمدم، دیدم کوفه هستم.

گفت می‌خواهی تو را مکه ببرم؟ می‌خواهی تو را مدینه ببرم؟ حالا می‌خواهی برگردیم؟ همه جا رفتیم، برگشتیم. متعجب بودم چه کسی بود.

سال بعد دوباره همان آقا آمدند. برویم کوفه؟ برویم مکه؟ برویم مدینه؟ برگردیم؟ دستش را گرفتم، گفتم شما چه کسی هستید؟ فرمودند: انا جواد الائمه! دیدم در مقام رأس الحسین داری گریه می‌کنی. خودم آمدم کمکت. خودم آمدم دستت را بگیرم، به مکه ببرم، به مدینه ببرم.

تو بندگی جو گدایان به شرط مزد نکن / که خواجه خود روش بنده‌پروری داند.

مزد چیست؟ ما تا خرخره در قرض امام حسین هستیم.

آمد به محضر امام هادی (یا در بعضی از روایات هست نامه نوشت به محضر حضرت).

(روایتی که همه‌ی شما شنیدید، اما امشب بیاییم باور کنیم. امشب بیاییم در اوج روضه‌ی روضه‌خوان، به این روایت عمل کنیم.)

گفت آقا، دلم می‌گیرد، چه کار کنم؟ چطور با خدا هر جا هستم مناجات می‌کنم، می‌خواهم با شما هم مناجات کنم. فرمودند: «حَرِّكَ شَفْتَيْكَ.» لب‌ت را تکان بده، اسم ما را بیاور، کنار تو حاضر می‌شویم، «يَأْتِيكَ الْجَوَابُ.» پاسخ تو را می‌دهیم. ان شاء الله.

یک کسی بود به نام علی بن نارمَش. وحشی بود. کان من اشدَّ النواصب. او را به زندان امام عسکری فرستادند، گفتند هیچ محدودیتی برایت نیست. هر سبکی که توانستی امام عسکری را عذاب و شکنجه کن. فلم يَزَلْ عنده الا يومًا؛ یک روز بیشتر نگذشت، آمدند در را باز کردند، دیدند «هو واضع خَدَّه على رجل الامام عليه السلام.» علی بن نارمَش، صورت گذاشته کف پای امام عسکری سلام الله علیه، می‌گوید سیدی و مولای! آمده بود جسارت کند، اما رحمت امام او را در بر گرفت.

وقتی که می‌گوییم یا رحمت الله الواسعه، یعنی فقط من خودم را در مسیر ورزش این باد قرار بدهم.

امام زمان من و شما (که آنچه خوبان همه دارند، تو یک جا داری) مگر نگفت: «إِنَّا غَيْرُ مُهْمِلِينَ لِمُرَاعَاتِكُمْ؟» مگر نگفت: «بِیْ يَدْفَعُ اللَّهُ الْبَلَاءَ عَنْ شِيعَتِي؟» به وسیله‌ی ماست که بلا از شما دور می‌شود.

از رحمت امام حسین بگویم. با اینکه تمام اهل بیت، معدن الرحمه هستند، ولی خدا در قرآن، مخصوص به امام حسین می‌گوید: «كَفَّلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ» ذیل این آیه‌ای که: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ.» (حدید/۲۸)

امام صادق علیه السلام فرمودند: «كَفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ» یعنی جدِّ ما حسین سلام الله علیه.

در مسیری که سیدالشهداء می آمدند، از مکه بیست و پنج منزل بود تا به کربلا برسند. منزل سوم به نام تنعیم است. یک سری خراج یمن بود، مال حرام، که از مردم غصب کرده بودند، داشت می رفت دست یزید بدهند. امام حسین جلوی این اموال را گرفتند. اموال را ضبط کردند.

ساریان، کسی که دارد اینها را می برد که نباید ضرر کند. امام حسین فرمودند نمی خواهیم از کار بی کار شوی. بیا همراه من باش، تا مقصدی که می رویم من همه شترهایت را کرایه می کنم. اسمش «أسلم بن بَجدل کلبی» بود. امام حسین می خواستند یک پولی به جیش برود. روزی هم که به کربلا رسیدند، امام حسین پولش را دادند، اما وقتی که خواست بگیرد، انگشتر امام، توجهش را جلب کرد و... .

من که بابم علی به وقت نماز / داد انگشتری به اهل نیاز... .

ماند تا عصر عاشورا، رفت آن انگشتری را که می خواست و آن جسارت را کرد.

شب اول ماه محرم به جایی به نام شراف رسیدند. امام حسین علیه السلام فرمودند هرچه مشک دارید، پر از آب کنید. حجاج بن مسروق گفت شترها سخت حرکت می کنند، انقدر آب هم نیاز نیست. شما دستور بدهید، روی چشم، ولی این همه آب چرا؟

برای چی حضرت آن همه آب جمع کردند؟ چون دشمنش تشنه است!

همین طور که آمدند، روز اول ماه محرم رسید. حضرت سکینه سلام الله علیها می فرماید یکی از سخت ترین روزها برای ما روز اول ماه محرم بود.

حجاج بن مسروق فریاد زد الله اکبر! همه گفتند وقت نماز نیست. چرا الله اکبر می گوید؟ گفت آقا تا حالا اینجا نخلستان ندیده بودم، اما جلو نخلستان است. حضرت فرمودند نگاه کن، نخلستان نیست. اینها سرنیزه هایی است که دارند به ما نزدیک می شوند.

تا حالا کسی جلوی این خانواده داد نزده است. جلوی زینب کبری داد زدند، اما جلوی رقیه ی سه ساله تا حالا کسی داد نزده است.

گفت: این دختران من که بیابان ندیده اند / در عمر خویش، خار مگیلان ندیده اند.

آمدند سمت چپ مسیر، دیدند لشکر حر تلو تلو زنان رسید. امام حسین فرمودند فهمیدی گفتم آب را برای چی جمع کنید؟ اینها تشنه هستند. در بیابان گرفتار شدند.

جانم به فدات یا ابا عبدالله / کشتی نجات یا ابا عبدالله.

یک خبیثی است به نام «علی بن طعان محاربی». امام حسین به او فرمودند: «أَنْخِ الرَّأْيَةَ».

اهل مدینه به مشک می‌گویند راویه؛ اهل کوفه به شتر آبکشی می‌گویند راویه. او منظور امام را نفهمید. خیلی کودن بود. حضرت خودشان در مشک را باز کردند، با دست خودشان به تک تک اینها آب دادند. آب را کنار لب علی بن طعان محاربی گذاشتند. وقتی که خورد، سیراب شد و از مرگ نجات پیدا کرد، یک نگاهی به امام حسین کرد. همه گفتند یک روز می‌خواهد جبران کند.

رسید کنار گودی قتلگاه، هی آب را روی زمین می‌ریخت، می‌گفت حسین از تشنگی جان بده! از این آب به تو نخواهم داد!

گفتگوهایی که منتقل شد، همه‌ی اینها بماند. یک جمله عرض کنم. قرار بر این شد که نه مسیر کوفه، نه مسیر مدینه و مکه، بلکه یک مسیر سومی را انتخاب کنند. اینها روز اول ماه محرم است تا اینکه حرّ از ابن زیاد کسب تکلیف کند. همین که خواست کسب تکلیف کند، برود و برگردد، چند ساعتی طول کشید. شب در مسیر یک جایی اتراق کردند.

در «ریاض الشّهاده» که به شهادت مرحوم مامقانی و صاحب روضات، بهترین کتاب مقتل است، می‌نویسد: نصف شب حرّ به خیمه امام حسین آمد، گفت آقا من همه‌ی سربازها را خواباندم. آقاجان، همین الان فرار کنید بروید. سیدالشّهداء فرمودند جمع کنید راه بیفتیم برویم. راه افتادند. نزدیکی‌های صبح دیدند هر کاری می‌کنند ذوالجناح حرکت نمی‌کند. سابقه نداشت این اسب از دستور سیدالشّهداء سرپیچی کند.

(یکی اینجا بود که اسب یک‌دفعه ایستاد، یکی هم کنار نهر علقمه، وقتی که داشت می‌رفت کنار نعلش برادر، دیدند این اسب ایستاد. ذوالجناح راه بیفت، برو! دیدند دارد با سر اشاره می‌کند. نگاه کردند دیدند دست‌های ابا الفضل روی زمین افتاده است.)

شش تا مرکب عوض کردند. اسم اینجا چیست؟ وادی طُف، غاضریه، نینوا، شاطیئ الفرات. اسم آخر؟ قیل هذا کربلاء. و قال الحسین علیه السلام: اعوذ بالله من الكرب و البلاء.

بار بگشایید، اینجا کربلاست. می‌گوید تا امام حسین علیه السلام از مرکب پیاده شدند، گرد و غباری وزیدن گرفت. زینب کبری یک لحظه پرده را کنار زدند، دیدند وای! صورت برادر خاک‌آلود است. گفت دورت بگردم حسینم، صورتت را خاک‌آلود نبینم.

اَلسَّلَامُ عَلٰی الْخَدِّ التَّرِيْبِ! اَلسَّلَامُ عَلٰی الْبَدَنِ السَّلِيْبِ!

حجاج بن مسروق پرسید کدام خیمه را بزنیم؟ فرمودند از همه خسته‌تر خواهرم زینب است. اول خیمه‌ی فخر المخدّرات را بزنید.

رکاب، پای ابا الفضل العباس، قاسم یک طرف، علی اکبر سلام الله عليهم اجمعين یک طرف. با احتیاط لاله‌ی ما را پیاده کن / عباس جان، سه ساله‌ی ما را پیاده کن / با احتیاط بار حرم را زمین گذار / زانو بزن وقار حرم را زمین گذار.

حجاج بن مسروق گفت ایها الکرام! یعنی ناموس دارها، باغیرت‌ها، سرتان را پایین بیندازید، چشم‌هایتان را هم ببندید، زینب کبری می‌خواهد اجلالِ نزول کند.

نوشته‌اند تا زینب کبری پایش را روی زمین گذاشت، گفت وای برادر، اسم این سرزمین چیست؟ گفت خواهرم همان جایی که دم آخر مادرم فاطمه گفت.

گفت برادر، یک سوال دارم. پدرم امیرالمومنین در تمام جنگ‌ها می‌گفتند خیمه‌ها را روی بلندی بزنید. چرا شما می‌گوی خیمه‌ها را در گودی و جای پست بزنید؟

فرمودند خواهرم زینب، پدرم یقین داشت پیروز می‌شود، اما در این جنگ، حسین تو کشته خواهد شد.

«فلطمت زینب علی وجهها». فقط شنید و لطمه زد!

شنیدن کی بود مانند دیدن؟

زینب کبری گفت داداش، می‌شود تا رسیدیم جمع شویم با همه‌ی زنان برایت گریه کنیم و روضه بخوانیم؟ فرمودند عیب ندارد. تمام زنان در یک خیمه جمع شدند. امام حسین فرمودند خودم برایتان می‌خوانم: هاهنا مقتلُ رجالنا! یعنی زینب، اینجا مردهای ما را می‌کشند.

هاهنا مذبِح اطفالنا! اینجا اطفال ما را ذبح می‌کنند. دیدند حضرت رباب علی اصغر را به سینه چسبانند.

یک چیزی گفتند دیدند ابا الفضل العباس بلند شد ایستاد. گفت هاهنا تُسبی نساءنا! اینجا زنان ما را اسیر می‌کنند.

رحم الله من نادى يا حسين!

ای دست‌گیر مردم بی‌دست و پا حسین!

اللهم عجل لوليک الفرج